سرچشمه

در تاريکي چشمانت را جُستم

در تاريکي چشم‌هايت را يافتم

و شبم پُرستاره شد.

□

تو را صدا کردم

در تاريک‌ترينِ شب‌ها دلم صدايت کرد

و تو با طنينِ صدايم به سوي من آمدي.

با دست‌هايت براي دست‌هايم آواز خواندي

براي چشم‌هايم با چشم‌هايت

براي لب‌هايم با لب‌هايت

با تنت براي تنم آواز خواندي.

من با چشم‌ها و لب‌هايت

                               اُنس گرفتم

با تنت انس گرفتم،

چيزي در من فروکش کرد

چيزي در من شکفت

من دوباره در گهواره‌ي کودکي خويش به خواب رفتم

و لبخندِ آن زماني‌ام را

                          بازيافتم.

□

در من شک لانه کرده بود.

دست‌هاي تو چون چشمه‌يي به سوي من جاري شد

و من تازه شدم من يقين کردم

يقين را چون عروسکي در آغوش گرفتم

و در گهواره‌ي سال‌هاي نخستين به خواب رفتم؛

در دامانت که گهواره‌ي رؤياهايم بود.

و لبخندِ آن زماني، به لب‌هايم برگشت.

با تنت براي تن‌ام لالا گفتي.

چشم‌هاي تو با من بود

و من چشم‌هايم را بستم

چرا که دست‌هاي تو اطمينان‌بخش بود

□

بدي، تاريکي‌ست

شب‌ها جنايت‌کارند

اي دلاويزِ من اي يقين! من با بدي قهرم

و تو را به‌سانِ روزي بزرگ آواز مي‌خوانم.

□

صدايت مي‌زنم گوش بده قلبم صدايت مي‌زند.

شب گِرداگِردَم حصار کشيده است

و من به تو نگاه مي‌کنم،

از پنجره‌هاي دلم به ستاره‌هايت نگاه مي‌کنم

چرا که هر ستاره آفتابي‌ست

من آفتاب را باور دارم

من دريا را باور دارم

و چشم‌هاي تو سرچشمه‌ي درياهاست

انسان سرچشمه‌ي درياهاست.

 ۱۳۳۴